



درختها و رودها

بچه‌های عزیز!

برایتان از درخت و رود نوشته‌ام، چون می‌دانم که چقدر قلبتان مهربانی و زیبایی را می‌شناسد. دوست دارم این بار قلم بردارید و احساساتان را درباره درختها و رودها بنویسید؛ شعر، داستان، خاطره یا متن ادبی. حتی می‌توانید این طور به موضوع نگاه کنید: «اگر درخت بودم...» یا «اگر رود بودم...» منتظر نوشته‌هایتان که چون شکوفه درخت و آواز شادان رود است، هستم. دوستدارتان: فریبرز لرستانی (آشنا)

ارتباط با صفحه قاصدک کاغذی:

تلگرام: با شماره تلفن ۰۹۱۰۸۸۰۱۶۷۵ یا @aftabmahtab1
ایمیل: aftabmahtab@ettelaat.com

تلفن: ۲۹۹۹۴۵۸۱

آدرس پستی: تهران - بلوار میرداماد
خیابان مصدق جنوبی (نفت جنوبی سابق)
ساختمان اطلاعات - ضمیمه آفتاب مهتاب - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

درختها همیشه یادآور مهربانی بوده‌اند؛ سایه درختی که خسته‌ای در پناه آن می‌خوابد، دستان سبزی که پرنده‌ای بر آن آشیانه می‌سازد تا لذت بودن با جوجه‌هایش را تجربه کند، دست سبزی سرشار از میوه و سرشار از عشق که هر آنچه دارد را بی‌چشمداشت می‌بخشد و ... شکوفه‌بارانمان کرده‌اند درختها تا زندگی را زیبا بینیم و با رفتارمان زیبایی بیافرینیم.

همیشه رودها یادآور آواز بوده‌اند؛ آوازی بی‌قرار، بی‌قرار رسیدن به هر آن که زندگی را دوست دارد. سرسبزی و گل‌های زیبای کنار رود، گواه این دوست داشتن و عشق است. ماهی‌ها رقص زیبایشان را از آواز رود دارند و لبخندشان را از مسافری که غبار خستگی‌اش را در زلال رود می‌شوید.

خدای درختها و رودها چه مهربان است که آن‌ها را آفرید تا با وجودشان زیبایی، عشق و دوست داشتن را تجربه کنیم.



سوفیا بهشتیان

۱۴ ساله

دریاچه شناور باشم و بازتاب غروب روی آب را با سنجاقک‌ها شریک شوم ...

و از درختان و طبیعت درس‌هایی بگیرم که هیچ آدمی نمی‌تواند به من بیاموزد. اما حیف! می‌ترسم این دنیای زیبا خیلی در دستان تخریبگر انسان‌ها دوام نیاورد ...

دوست همیشگی ما خوشحالم که اثر جدیدیت را برای ما ارسال کرده‌ای. نوشته ات یک نثر ادبی زیباست که نامی برای آن نگذاشته‌ای! طبیعت بکر و زیبا روح و ذهن حساس تو را به خویش فراخوانده تا شاعرانه از آن لذت ببری، احساس زنده بودن کنی و شکر گزار باشی.

به نظر من دو خط آخر نوشته‌ات بابت نگرانی از تخریب طبیعت به دست انسان‌ها ذهن خواننده را دو پاره می‌کند و آن حال و هوای خوب را از خواننده می‌گیرد. بهتر نبود خواننده را در همان حال و هوای خوب و حس زیبا می‌گذاشتی تا برای همان لذتی که می‌برد، خودش مانع تخریب طبیعت شود؟

نوشته‌ات را خواندیم و مشتاقیم بیشتر برای ما بنویسی.



صدای آواز سینه‌سرخ‌ها در گوشم می‌پیچد. با هر پدالی که می‌زنم، هوای تازه و بی‌همتای بهار همچون رودخانه‌ای در سینه‌ام جاری می‌شود و به پاهایم جان می‌بخشد تا هر چه سریع‌تر رکاب بزنم.

از بالا پرچین‌های بلند و رنگ و رو رفته گیاهان سرک می‌کشند؛ گل‌های کاغذی، رزهای طلایی، شاخه‌های آویزان اقاقیای یاسی. زنبورها و پروانه‌ها هم از این همه رنگ گیج شده‌اند و نمی‌دانند کدام را انتخاب کنند.

زیر یک دیوار قدیمی، در کنار زمینی پر از سنگریزه، ده‌ها شقایق لبخند سرخشان را به دنیا هدیه می‌کنند. اما فقط نسیم بهاری ست که برای لمسشان محرم است؛ با نرم‌ترین تماس هر آدمی پرپر می‌شوند. فقط این باد ملایم است که می‌داند چگونه نوازششان کند.

با دستم ترمز را فشار می‌دهم و دوچرخه می‌ایستد. تا هزاران هکتار روبه‌رویم را به وضوح می‌بینم؛ شالیزارهای کوچک، کوه‌های سبزپوش و آسمانی که آبی‌اش عمیق و پاک و مهربان است. زیر پایم، آب زلالی جاریست. با این که کوچک است، صدایش را میان این همه سکوت اطرافم می‌شنوم.

من امروز برای زنده بودن حقیقتاً شکر گزارم. دیگر آن کسی نیستم که چند روز پیش، گمشده در میان صدای‌های گوش‌خراش و ساختمان‌های دودی شهر احساس خفگی می‌کرد و از خود می‌پرسید چگونه بعضی‌ها آرزو دارند تا ابد زندگی کنند.

بالاخره پاسخ این پرسش‌هایم آشکار شد. حالا که اینجا ایستاده‌ام و خیره به آب جاری، بهار را تنفس می‌کنم و به آواز پرندگان گوش سپرده‌ام، دلم می‌خواهد من هم تا ابد زندگی کنم تا همه گل‌ها را بو کنم، تا آواز همه پرندگان را بشنوم... تا هر روز، خودم را در آغوش زیبایی‌های دنیا رها کنم و ساعت‌ها به آسمان بنگرم و به هیچ چیز فکر نکنم. تا دست‌هایم را زیر باران دراز کنم، گاهی سوار بر قایقی روی